

تحلیلی مارکسیستی از سرمایه داری معاصر

بخشی از پیشگفتار کتاب مثلث دوزخی:

بحران، جهانی شدن، فرآیند تسلط سرمایه مالی

ژرار دومنیل، دومینیک له وی

Gérard Duménil, Dominique Lévy*

کنگره دوم بین المللی مارکس که از ۳۰ سپتامبر تا ۳ اکتبر ۱۹۹۸ در دانشگاه

نانتز برگزار شد به وضوح نشان داد که تحلیل های مارکسیستی از سرمایه داری

معاصر مجدداً مورد توجه قرار گرفته است. این کتاب که صرفاً گزیده ای از مقالات

ارائه شده به کنگره را در خود گرد آورده مؤید این ادعا است (۱). مضمونی که در این

کتاب بازتاب یافته عبارت است از: بحران، جهانی شدن و فرآیند تسلط سرمایه مالی

(financiarisation). بدیهی است که این عرصه ای ست وسیع، ولی این عناصر

آنقدر با یکدیگر درهم تنیده اند که تفکیک آن ها از یکدیگر دشوار است. چگونه می توان

بحران را خارج از چارچوب جهانی شدن فهمید؟ چگونه می توان جهانی شدن را

مستقل از فرآیند تسلط سرمایه مالی مورد بررسی قرار داد؟ آیا می توان بدون در نظر

گرفتن شکنندگی و ناپایداری اقتصاد مالی از بحران سخن گفت؟

اینکه تحلیل مارکسیستی در وضعیت کنونی جهانی مجدداً مورد توجه قرار گرفته

شگفت آور نیست. تداوم آثار بحران که با تهدیدهای بحران مالی درآمیخته قویاً در این

توجه مجدد تأثیر گذارده است.

اگر بخواهیم کارنامه سیاست نولیبرالی را ترسیم کنیم با وضعیتی آشفته

روبروییم: تداوم بیکاری در اروپا که ده ها میلیون کارگر را شامل می شود و باعث طرد

اجتماعی آنان می گردد؛ بی ثباتی مشاغل، رکود — و حتی سیر قهقرائی — دستمزدها

و زیر سؤال رفتن تأمین اجتماعی؛ بحران کشورهای آسیای شرقی که آن نیز میلیون ها

کارگر را به گرداب بیکاری و فلاکت پرتاب می کند؛ گرسنگی و رکود در جهان سوم؛ و در

همه جا، افزایش تکان دهنده نابرابری، و غرور و تفرعن ثروتمندان.

مسأله خروج احتمالی ایالات متحده از بحران (که اقتصاد آمریکا ادعای سلامت

کنونی آن را دارد) و شاید اروپا بر پایه نوعی بی‌ثباتی سیستمی، به طور خاص، باعث شده که پرسش‌های دیرین مربوط به دینامیسم تاریخی سرمایه‌داری مجدداً مطرح شود. آیا محتمل است که یک بار دیگر خیزشی به وقوع بپیوندد؟ اگر آری، به بهای کدام تغییرات سریع، کدام تنش‌های اجتماعی و سیاسی، ملی و بین‌المللی؟ این‌ها ما را به سوی کدام نوع از جامعه بشری سوق می‌دهند؟

با وجود این، نباید در این بازگشت به پروبلما تیک مارکسیستی، طیفی از پرسش‌های نامنظم و درهم ریخته را دید که در نتیجه خشونت حوادث پراکنج شده‌اند. در اینجا، مجموعه‌ای از همگرایی‌ها به وضوح تمام آشکار می‌شوند که محتوایی کاملاً قابل‌شناسایی از این توجه مجدد به تحلیل‌های مارکسیستی به دست می‌دهند:

(۱) ابتدا باید به اهمیت نرخ سود و نرخ استثمار اشاره کرد، که خود یکی از مضامین محوری تحلیل مارکسیستی است. از نظر مارکس و مارکسیست‌ها نرخ سود و نرخ استثمار و ترکیب سرمایه، متغیرهای اساسی در تحلیل سرمایه‌داری‌اند. دیگر اکنون همگان توافق دارند که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، از پایان سال‌های ۱۹۶۰ تا نیمه سال‌های ۱۹۸۰ نرخ سود تنزل داشته است. بحث نه در باره خود این واقعیت، بلکه در تفسیر آن است. علل این حرکت چه بود؟ بالا رفتن دستمزدها، تغییرات وضعیت تکنیکی، رقابت جهانی، سطح تقاضا و غیره چه نقشی در این امر بازی کرده‌اند؟ سپس نوبت به پرسش در باره پی‌آمدهای این تنزل می‌رسد: کندی انباشت، فشار روی دستمزدها و روی کمک هزینه‌های اجتماعی — و بنا بر این تشدید استثمار —، تورم سال‌های ۱۹۷۰، بیکاری، تحولات سیاسی یا به عبارت کلی‌تر، انحلال مصالحه و سازش‌کنیزی و ورود به جامعه نولیبرالی. مقایسه تحلیل‌ها باعث می‌شود، که نقاط مشترک متعددی با وضوح تمام آشکار گردند و سرانجام نوبت به پرسش در باره گرایش‌های اخیر می‌رسد. آیا نرخ سود [پس از یک دوره رکود] صعود چشمگیری داشته است؟ آیا مؤسسات اقتصادی، دست‌کم بزرگ‌ترین‌ها، بیش از هر زمان دیگر سودآورند؟ اگر چنین است، استمرار بیکاری در اروپا را چگونه باید توضیح داد؟ هرچند پاسخ‌ها روشن نیست، اما بحث کاملاً تعریف شده و مشخص است؛ چه از نظر ماهیت سؤالات مطرح شده و چه از نظر ابزارهای تئوریک آشکارا مارکسیستی که به کار گرفته

شده‌اند.

۲) این مشاجرات باعث بروز یکی دیگر از مؤلفه‌های تحلیل مارکسیستی می‌شود که عبارت است از شیوه‌های تبادل و تداخل سازوکارهای واقعی از یک سو، و فرآیندهای پولی و مالی از سوی دیگر. آیا می‌توان آن‌ها را به نحوی مستقل مورد بررسی قرار داد یا آنکه باید آن‌ها را در یک قالب تحلیلی واحد ریخت؟ از نظر مارکسیست‌ها انواع بهره و حق‌السهم درآمدهایی هستند مشتق از ارزش اضافی که از تولید سرچشمه می‌گیرد یعنی پیاده کردن کار بر وسائل تولید. فراتر از این سازوکار استخراج، تنها می‌توان از بازتوزیع سخن گفت. بخشی از این درآمدها که در تولید ایجاد شده به سوی سرمایه‌گذار مالی، صاحب سهم، رهسپار می‌شود. به تعبیر مارکس، پول مانند درخت گلابی نیست که میوه به بار آورد. هر دو حوزه تولید و مالیه (finance) به نحوی تنگاتنگ با یکدیگر مربوط‌اند زیرا مالیه تنها با [تغذیه از] تولید می‌تواند ادامه حیات دهد. با وجود این، حوزه مالی از نوعی استقلال برخوردار است و دنیای ویژه خود را می‌سازد همراه با توهم استقلال کامل. این توهم هم به منشأ درآمد مربوط است (آنجا که رابطه اش با تولید فراموش می‌شود)، هم به تضمین عایدی (که می‌تواند خصلت قراردادی به خود بگیرد چنانکه در مورد اعتبارات) یا به ظرفیت سرمایه‌گذاری یا کنار کشیدن از آن در هر لحظه، چنانکه در حالت خرید و فروش سهام شاهدیم. حال آنکه، بخش تولیدی همواره عبارت است از آن واقعیت ناگزیر زیرین پنهان که به هنگام بحران موجودیت خود را شدیداً نشان می‌دهد. این پروبلماتیک محور تحلیل سلطه سرمایه‌مالی است که به موازات جهانی شدن حرکت می‌کند.

۳) جنبه سوم تحلیل مارکسیستی به محتوای طبقاتی نولیرالیسم مربوط می‌شود. آیا باید نولیرالیسم را همچون نوسازی ساده سیاست‌هایی درک کرد که از زاویه نوینی به آن‌ها نگریسته می‌شود؟ آنجا که دیگران چیزی جز تغییر سیاست یا عقب‌نشینی یک تئوری یعنی کینزیانیسم نمی‌بینند، مارکسیست‌ها احیاء قدرت سرمایه‌مالی یعنی احیاء قدرت بخشی از طبقه سرمایه‌دار را افشا می‌کنند. بالا رفتن نرخ بهره، به دست گرفتن مجدد مدیریت شرکت‌ها، ادغام مؤسسات، همه این جنبه‌های سرمایه‌داری معاصر همان فرآیند استقرار مجدد قدرت هژمونیک صاحبان [ثروت] را مورد

تأکید قرار می‌دهند. رکود قدرت خرید کم در آمدترین مزدگیران و حمله منظم علیه کمک هزینه‌های اجتماعی بیانگر احیاء سودآوری سرمایه به عنوان تنها معیار در سرمایه‌گذاری و مدیریت است. به خوبی واضح است که این انتقاد ملهم از مارکسیسم است. نفس رجوع به کشمکش طبقاتی، و یا به سازش بین جناح‌های طبقه حاکم مستقیماً از تحلیل مارکسیستی سرچشمه می‌گیرد. به طور اخص، از طریق خود آثار مارکس و به طور کلی آثار مارکسیست‌ها است که سرمایه‌های مالی را می‌توان به مثابه عالی‌ترین دربرگیرنده سلطه یک طبقه بر تولید و به عبارتی قله هرم سرمایه‌داری درک کرد.

۴) این پروپلماتیک سلطه سرمایه‌های مالی مستقیماً به پروپلماتیک امپریالیسم راه می‌برد. به عبارت دیگر، آیا باید پروپلماتیک امپریالیسم را مجدداً در دستور بحث روز قرار داد، و اگر آری، با چه محتوایی؟ برخی بر سلسله مراتب کاملاً قابل مشاهده در سلطه سرمایه‌های مالی تأکید می‌ورزند که مرکز آن ایالات متحده است. نظر دیگر، یعنی نظر قائل به «اولترا امپریالیسم» بر استقلال سلطه شرکت‌های بزرگ فرامیلتی در قبال دولت‌ها پافشاری می‌کند. در واقع، شاید لازم باشد که از هژمونی این شرکت‌های بزرگ سخن بگوییم، که خود تحت هدایت آمریکا قرار دارند، زیرا این تعدیل‌های ساختاری و سیاست‌ها به نحوی کاملاً آشکار تجلی اقتصاد مالی جهانی‌ای هستند که مرکز آن کماکان آمریکایی است. ایالات متحده که پس از حاکمیت بر سیستم برتون وودز، مورد تهدید اقتصاد ژاپن و اروپا (که عقب ماندگی خود را پس از جنگ دوم توانسته بودند جبران کنند) قرار گرفت، دست به ایجاد نظم جهانی نوینی زد که دلار در آن (علیرغم کسر بودجه مزمن تجارت خارجی آمریکا) همچنان به عنوان ارباب بلامنازع به حاکمیت خود ادامه می‌دهد. از زمانی که نظام پولی جهانی در سال‌های ۱۹۷۰ دچار بحران شد، نرخ مبادله دلار در برابر ین (دست کم تا همین گذشته نزدیک) همواره تنزل کرده است که به سود اقتصاد آمریکا بوده و به زیان اقتصاد ژاپن. این امر همچنین منطبق با تحولی بوده که کشورهای وابسته به حوزه دلار به استراتژی صادرات هرچه بیشتر کشانده شدند و آسیب‌پذیری آن‌ها اخیراً در جریان بحران پولی و مالی نشان داده شد. مقررات زدایی به نفع نیروی مسلط عمل می‌کند و کشورهای تحت سلطه را از اعمال هرگونه سیاست مستقلی باز می‌دارد یا قدرت مانور آنان را در امور اقتصاد کلان، سیاست صنعتی و

تجارت بین‌المللی و مبادله‌ء ارزی به نحوی چشمگیر کاهش می‌دهد. چنین است که جهانی شدن و فرآیند تسلط سرمایه مالی حکم نیروهای قاهر طبیعت را پیدا می‌کنند در حالی که بیان هژمونی اقتصاد مالی و شرکت‌های بزرگ فرامیلتی به ویژه آمریکایی هستند. جهان سوم بازیچه‌ء این کشمکش‌ها برای حفظ هژمونی سرمایه است و باید خراجگزار سلطه‌ء مالی باشد و بدهکاری‌ای را بپردازد که افزایش نرخ بهره‌ء واقعی آن را تحمل ناپذیر کرده است؛ چنانکه باید درهای خود را بر سرمایه‌گذاری‌هایی بگشاید که حریصانه در پی نیروی کار ارزان‌اند ولی آماده‌اند که در نخستین فرصت فرار را بر قرار ترجیح دهند.

۵) سرانجام می‌توان یکی از آخرین جنبه‌های این پروپلماتیک مارکسیستی را مورد تأکید قرار داد که با دیالکتیک تعیین‌های سیاسی و اقتصادی ارتباط دارد. برای این دو حوزه تا چه حد می‌توان استقلال قائل شد؟ چگونه می‌توان در عین تأکید بر اساسی بودن امر اقتصادی از اقتصادگرایی اجتناب کرد؟ آنچه تا کنون در باره‌ء امور مالی، طبقات و امپریالیسم گفتیم بهترین تصویر را از تداخل این روابط نشان می‌دهد: حوزه‌های سیاسی و اقتصادی هرگز حقیقتاً از یکدیگر استقلال نمی‌یابند. اگر امور اقتصادی، همانطور که در تعبیرات خود مارکس آمده، قوانین خود را دارند، کنش آن‌ها را جز در میدانی گسترده‌تر نمی‌توان دریافت؛ میدانی که مظهر کشمکش‌های موجود بین طبقات تحت سلطه و طبقات مسلط، و نیز تضادهای درونی دسته‌ء اخیر است، (تضادهای موجود بین انواع سرمایه‌داری ملی، تضادهای بین جناح‌های متنوع مانند سرمایه‌داران مالی و سرمایه‌داران صنعتی و همچنین بین کادرهای عالی رتبه).

آیا مارکسیست‌ها در باره‌ء مسائل جهان معاصر چیز ویژه‌ای برای گفتن دارند؟ پاسخ مسلماً مثبت است. آیا سخن مارکسیست‌ها از گفته‌ء نویسندگانی که منبع الهام دیگری دارند اساساً متفاوت است؟ پاسخ جز منفی نمی‌تواند باشد و دلیل آن دورشته‌پدیده زیر است. از یک طرف، بسیاری از تحلیلگران در مرزهای مارکسیسم کار می‌کنند و شاهد آن برخی از مقالات همین کتاب است. از طرف دیگر، واقعیت، اقتصاددانانی را که نقطه نظرشان همان نظرات طبقات مسلط است، وقتی دآوری‌ها و توصیه‌هایشان غلط از آب درمی‌آید، به طور مستمر سر جای خود می‌نشانند. بحران مالی ۱۹۹۸-

۱۹۹۷ مثال بارز آن است. حتی مداحان نولیبرالیسم، از ترس آنکه مبادا از پیشگویی فاجعه‌ای که ممکن است رخ دهد عقب بمانند در افشای افراط‌ها و اشتباهات بر یکدیگر سبقت می‌گیرند.

اینکه بخواهیم مباحثی را که در این کتاب [مثلاً دوزخی] گرد آمده در چند سطر طبقه‌بندی کنیم یا ادعای معرفی آن‌ها را داشته باشیم به شرط بندی غریب و دشواری می‌ماند. در این مباحث غالباً جنبه‌های متعددی از واقعیت سرمایه‌داری معاصر مطرح می‌شود که با یکدیگر تلاقی و تداخل هم دارند: آن‌ها به درجات مختلف تحلیل‌های تئوریک و تحلیل‌های مبتنی بر واقعیت و فاکت را ترکیب می‌کنند. با وجود این می‌توان سه نوع برجسته از مطالعات تحقیقی را از یکدیگر متمایز کرد. دسته اول با این ویژگی که می‌کوشند از مضامین این کتاب یعنی بحران، جهانی شدن و فرآیند تسلط سرمایه‌های مالی سنتزی ارائه دهند. دسته دوم مستقیماً به قدرت می‌پردازند، قدرت دولت‌ها و قدرت سرمایه. در اینجا ست که مفهوم امپریالیسم غالباً جنبه مرکزی دارد. و بالاخره دسته سوم که همان مضامین را از زوایای خاصی مطرح می‌کنند: درآمد‌ها، سیاست‌ها، رقابت بین المللی، اشتغال.

[از کتاب: «بحران، جهانی شدن، و فرآیند تسلط سرمایه‌های مالی» سه مقاله زیر ترجمه شده است.]

کلود سرفاتی پژوهش خود را از تحلیل بحران پولی و مالی اخیر (در نیمه دهه ۹۰) آغاز می‌کند. طی سال‌های ۱۹۸۰، سرمایه‌های مالی در مقیاس جهانی گسترش یافت و فرآیندی از انباشت وام به وجود آورد که بحران اخیر حاصل آن است. سرفاتی میدان این تحلیل را با قرار دادن آن در راستای تداوم بحرانی عمیق‌تر و پایدارتر، یعنی از اواسط سال‌های ۱۹۷۰ شروع شده بود، به نحو قابل توجهی گسترش می‌دهد. وی بر اهمیت ضعف بازدهی سرمایه تأکید می‌ورزد. سرمایه از افراط در ازدیاد ارزش اضافی شکایتی ندارد، بلکه بر عکس، دست به هرکاری می‌زند تا استثمار را هرچه بیشتر

افزایش دهد. نویسنده، همان‌طور که مارکس خاطر نشان می‌کند، بر تنش موجود بین سرمایه - پول مستقل شده و سرمایه مولد تأکید می‌کند. سرمایه مالی بر سرمایه داری جهانی حکم می‌راند و نظم قهرانی را تحمیل می‌کند که مظهر عمده آن کنونی انباشت، تخریب محیط زیست و رشد نابرابری‌ها است [ترجمه در صفحه ۱۷۳].

چشم‌انداز کلی تحلیل روبرت برنر نیز شبیه مبحث فوق است. وی خطوط کلی مطالعه گسترده‌ای را که اخیراً در *New Left Review* [شماره ۲۲۹] منتشر کرده از سر می‌گیرد. از نظر او، بحران کنونی جهانی مرحله به مرحله پیش رفته و از تحولی که در پایان سال‌های ۱۹۶۰ در ایالات متحده آغاز شده ریشه گرفته است؛ تحولی که مظهر آن رکود درازمدت، کنونی انباشت در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بود؛ بحران پولی و مالی کنونی وجهی از توسعه آن تحول است و ما احتمالاً در آستانه فاجعه جدیدی قرار داریم. برنر برقراری مجدد قدرت سرمایه مالی را به مثابه معلول بحران تفسیر می‌کند. او نیز منشأ این بحران را تنزل نرخ سود می‌داند، اما با فاصله گرفتن از تحلیل مارکسیستی سنتی، عامل این تنزل را تشدید رقابت در صنایع کارخانه‌ای کشورهای عمده پیشرفته می‌داند [ترجمه در ص ۱۵۳].

طرز برخورد میشل زرباتو تئوریک‌تر است. با حرکت از واقعیت تنوع نقطه نظرات مربوط به بازگشت به تأمین مستقیم هزینه مالی و نه از طریق اعتبار بانکی، و به طور اعم با حرکت از فرآیند مالی شدن (financiarisation) اقتصاد طی دهه‌های گذشته، به مفاهیم و تحلیل ساز و کارهای مالی که مارکس مطرح کرده باز می‌گردد، یعنی سرمایه کالائی (تجاری یا تجارت پول)، سرمایه حامل بهره، و سرمایه مجازی و همین‌طور تعیین برخ بهره مبنی بر توازن قوا. در این پروبلماتیک، رابطه بین سرمایه مجازی جهانی و انباشت واقعی متعارض به نظر می‌رسد. هنجارهایی که سرمایه مالی تحمیل می‌کند از انباشت جلوگیری می‌کند. به حد اکثر رساندن ارزش بوسیله شرکت، یا «ایجاد ارزش برای سهامدار»، سرمایه را از تولید و امکان خنثی کردن تنزل نرخ سود منحرف می‌کند. بنا بر این، فرآیند مالی کردن اقتصاد درمان این تنزل نبوده، مسکنی بیش نیست [ترجمه در ص ۲۰۵].

ترجمه‌های حق شناس - ساعی

یادداشت‌ها:

Gérard Duménil* مدیر تحقیقات در مرکز ملی تحقیقات علمی (فرانسه)،

نویسنده آثار متعددی از جمله:

Le concept de loi économique dans "Le Capital", avant-propos de Louis Althusser, Maspero, 1978; *Marx et Keynes face à la crise*, Economica, 1997; en collaboration avec D. Lévy: *The Economics of the Profit Rate: Competition, Crises and Historical Tendencies in Capitalism*, Edward Elgar Publishing, 1993, *La Dynamique du capital, un siècle d'économie américaine*, Actuel Marx Confrontation, PUF, 1996 et *Au-delà du capitalisme?*, Actuel Marx Confrontation, PUF, 1998.

Dominique Lévy مدیر تحقیقات در مرکز ملی تحقیقات علمی و همکار ژرار

دومینیل در تألیفات اقتصادی متعدد.

1- G. Duménil et D. Lévy, *Le Triangle infernal: Crise, mondialisation, financiarisation*, Actuel Marx Confrontation, PUF 1999.

تقریباً ۷۰ مقاله و بحث به بخش اقتصادی کنگره ارائه شد. عرصه‌های زیر پوشش این مباحث بسیار وسیع بود از تحلیل‌های تئوریک گرفته تا موارد به کارگیری آن‌ها. از این مباحث می‌توان به گرایش‌های درازمدت سرمایه‌داری، تحولات تکنیکی و ابداعات، جهانی شدن و سلطه سرمایه‌های مالی، بحران و بیکاری، نقش دولت، کار و استثمار، تئوری ارزش، قیمت‌ها، دستمزد، رانت، اقتصاد کلان، مالیه و مؤسسه‌های اقتصادی یا مضامینی از نوع دیگر مانند آموزش آثار مارکس در مدارس اشاره کرد.